

# بادام زمینی‌ها

قسمت ۲۷

چارلز شولتز

ترجمه: محمد صادق جابری فرد



10  
TEN YEARS  
BOOMI STUDIOS

# بادام زمینی‌ها

چارلز سولتز

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

این قسمت: زود خوب شو، چارلی براون!

داستان: جیسون کوپر

دیگر هنرمندان این قسمت:

ویکی اسکات - پیجی برداک - نینا کستر - دونا آلمندرا







عصر بخیر، خانوم! نمی‌خوام  
مزاحمتون بشم... اما حالم یه  
جوری به هم ریخته که فکر  
کنم مسئله اورژانسی باشه!



خب شما چی فکر  
می‌کنید؟ جای نگرانی  
نیست؟



نه، خانوم... توپ بازی  
توی سرم نخورده...



حالم خوب نیست... یه  
جورایی گیج و ناخوشم...



مریض شدم!









شایدم می‌خوان بهم بگن که  
نمی‌میرم... شایدم تا الان  
مرده باشم...



می‌ترسم، نکنه دارم می‌میرم...  
شاید نمی‌خوان بهم بگن که  
دارم می‌میرم...



چی شده؟ چرا همه دارن می‌رن؟  
شاید من درمان ناپذیرم...



شاید خواهر کوچولوم خبر بشه که من  
توی بیمارستانم و به سرعت بیاد اینجا!



باید از این جور فکرهای  
اضطراب آور دست بردارم!

بیب بیب  
بیب بیب

وقتی می شنوی که یکی از دوستانت توی  
بیمارستانه، اولین چیزی که بهش فکر  
می کنی چیه؟



شنیدی که چارلی براون  
توی بیمارستانه؟

واقعا؟



خوشحالم که خودم  
جای اون نیستم!



خوشحالم که  
خودم جای اون  
نیستم!





مامان و پاپا هم  
حالشون خوبه.

زنگ!!  
زنگ!!



من رقتم توی اتاق تو.  
نگران وسایل شخصی ات  
نباش.



داداش چون، امیدوارم  
حالت بهتر باشه. اوضاع  
اینجا توی مونه خوبه.



خب، من این فکر رو نکردم!! و  
حتی اگه ازم می خواستی هم،  
حاضر نبودم باهات پیام سینما،  
فهمیدی!



لابد فکر کردی که من فکر  
می کنم زنگ زدی تا دعوت  
کنی، باهات پیام سینما!



سلام، سالی؟ زنگ زدم ببینم  
حال برادرت چطوره...



حال کی  
چطوره؟

خب، حالش  
چطوره؟

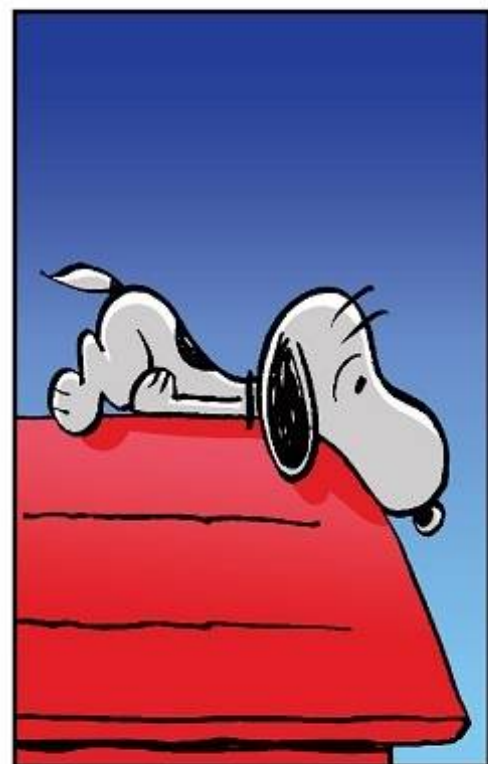
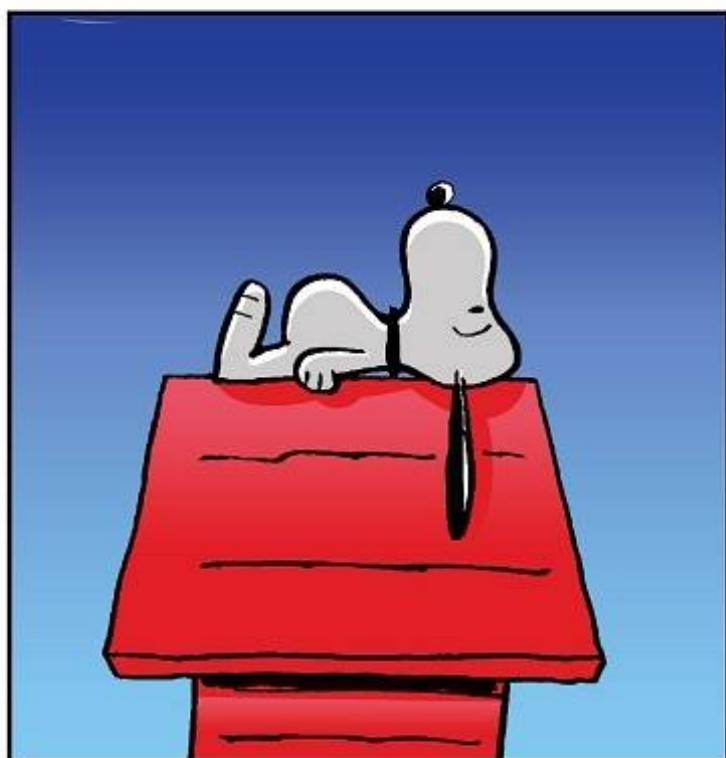




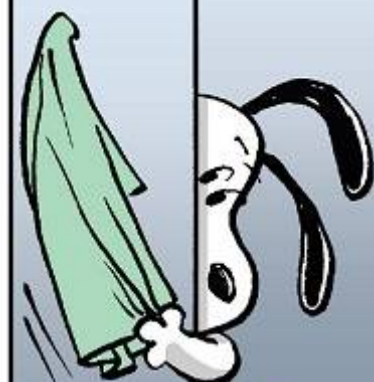
اولش دکترها و پرستارها دورم رو  
گرفته بودن.. حالا همه رفته اند...



هیچ کس من رو دوست نداره...  
حتی یه دوست هم توی تمام دنیا ندارم!

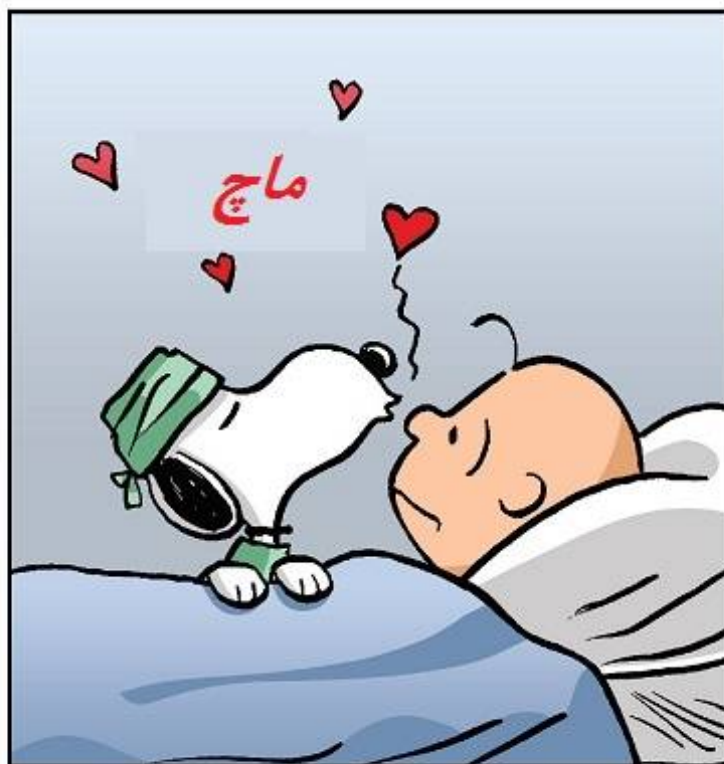


ورود به بخش ۱ بیمارستان



چارلی براون

ورود به بخش ۱ بیمارستان





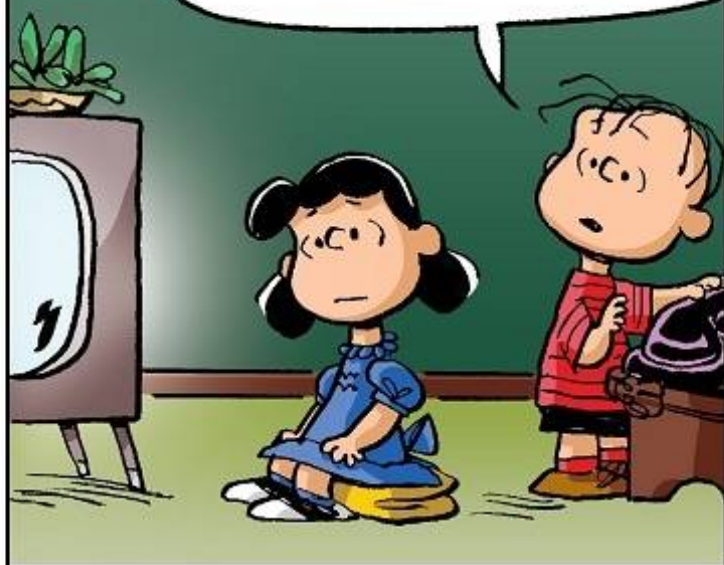




اصلا حالش بهتر نشده؟ احمقانه  
است! اون بايد حالش بهتر بشه!!



همين الان با مامان چارلی براون صحبت  
کردم... اصلا حالش بهتر نشده...



پس اون دکتورها تمام روز اونجا دارن چیکار  
می کنن؟!؟ لیموناد می نوشن و گلف بازی می کنن!؟



چه بلایی سر دنیا اومده که یکی مثل چارلی  
براون بايد مريض بشه و بعدش اصلا حالش  
بتر نشه!؟



یکی بايد بهم جواب بده!!



اونها وظیفه دارن به چارلی براون کمک کنن!!  
من بايد بدونم که آیا دارن بهش کمک می کنن!!  
یکی بايد بهم جواب بده!!



اگه حالت بهتر بشه، قول  
می دم که هرگز دوباره وسط  
بازی فوتبال، کنار نکشم!



چارلی براون، می دونم که نمی تونی صدام رو  
بشنوی، اما می خوام بهت یه قولی بدم...



شرط می بندم حالا  
حالش بهتر شده!



عجب قولی دادی...



نمی دونم چرا، اما یکدفعه،  
حس می کنم حالم خیلی  
خوب شده!



اون به چی نیاز داره!  
یه تشخیص پزشکی آبکی...



اینطوری دکتر فکر می‌کنه که من از اولش واقعا مریض نبودم...  
که همه چیز تصور ذهنی خودم بوده... یعنی همون چیزی  
که بهش می‌گن روان-تنی...



روان-تنی؟

اونطوری که معلومه، هیچی. همه‌اش تصور  
ذهنی خودم بود. یه مورد تلقین بیس-بالی  
نوجوانانه‌ی روان-تنی...



ما واقعا دلمون برات تنگ شده، چاک. من  
سعی کردم برات گل بفرستم، اما تلفن کار  
نکرد. حالا بگذریم، بیماریت چی بود؟



چاک، متاسفم که این حرف رو می‌زنم، اما  
تو مثل کسانی صحبت می‌کنی که موقع بازی  
خیلی توپ توی سرشون خورده!









من به قولم عمل کردم، درستته؟  
این دفعه توپ رو ول نکردم...



اما من اشتباهی دست تو رو شوت  
کردم... نمی دونم چی بگم...  
می تونم کاری برات بکنم؟



تو درست می گی...  
به قولت عمل کردی...



آره، دفعه دیگه که رفتی  
بیمارستان، همونجا بمون!



پایان.